

تأثیر جهان‌بینی ژان ژاک روسو، کانت و انقلاب کبیر فرانسه بر کلاسیست در نوول زلزله شیلی

اردلان مهباری*

دکترای زبان و ادبیات آلمانی، دانشکده زبان و ادبیات واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

مسعود سلامی**

استادیار زبان و ادبیات آلمانی، دانشکده زبان و ادبیات واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۴/۰۲/۲۰، تاریخ تصویب: ۹۶/۰۲/۳۱)

چکیده

نوول زلزله شیلی نه فقط مبین جهان‌بینی، بلکه تبیین شکست و ناتوانی فرد در برابر نهادهای اجتماعی، سرنوشت و بلاهای طبیعی است. کلاسیست نیل به حقیقت را اصل زندگی‌اش می‌داند. او به انقلاب اعتقاد ندارد و بر این باور است که به‌جای انقلاب به یک دگرگونی عمیق اجتماعی نیاز است و این با آموزش از سوی جامعه شکل می‌گیرد.

کلاسیست در زلزله شیلی، جهان را افسارگسیخته می‌نگارد. او یأس، بی‌اعتمادی، بی‌عدالتی اجتماعی، نابودی ارزشهای انسانی و ... را ناشی از ضعف عامه مردم و عملکردهای هدف‌دار و نادرست نهادهای قدرت می‌داند. او در این نوول با انتقاد شدید از نهادهای قدرت، آنها را عامل تباهی ارزش‌های انسانی، نابودی بشریت و کره خاکی می‌داند. جهان‌بینی، تفکرات و بینش عدل الهی کلاسیست اغلب برگرفته از آثار ژان ژاک روسو، کانت، ولتر و لایب‌نیتس می‌باشد. این تأثیرات هنوز به نوبه‌ای به طور پیوسته و وابسته، اما با مؤلفه‌هایی متفاوت تا عصر امروز ادبیات آلمان ادامه دارد.

خلق این اثر به وسیله کلاسیست پیش و پس‌زمینه‌های عمیق دگرگونی اجتماعی را در ذهن مخاطب به تصویر می‌کشد؛ تصاویر و انگاره‌هایی که نویسنده مقاله را بر آن داشت تا با تحقیقات کتابخانه‌ای این افکار را واکاوی و پیش روی مخاطب قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: برند هاینریش ویلهلم فن کلاسیست، ژان ژاک روسو، ادبیات آلمان، نوول زلزله شیلی، انقلاب کبیر فرانسه.

* نویسنده مسئول: تلفن: ۰۹۲۰-۱۰۲۷۳۸۶ E-Mail: ardalan_eddy@yahoo.de

** تلفن: ۰۲۱-۴۴۸۶۵۱۷۹ E-Mail: drmsalami@yahoo.com

۱- مقدمه

به باور بسیاری از فرهیختگان و اندیشمندان عرصه ادبیات آلمان، آثار «برند هاینریش ویلهلم فُن کلايست»^۱ نقش بسزایی در ارتقا و جایگاه ادبیات آلمان ایفا نموده است. این صاحب نظران معتقدند کلايست نیز همچون «گوته»^۲، «شیلر»^۳ و «گریل پارسر»^۴ به عصر طلایی و نقطه اوج ادبیات آلمان تعلق دارد. او در کنار «فریدریش هُلدِرلین»^۵، «ژان پاول»^۶ و «هبل»^۷ از زمره بزرگ ترین شاعران و نمایش نامه نویسان فواصل دوره ادبی بین کلاسیسیسم و رمانتیسم (۱۷۹۳-۱۸۱۱) و از نویسندگان بزرگ آلمانی زبان محسوب می شود که در انواع ادبی همچون تراژدی، کمدی و داستانهای کوتاه شهره است؛ هرچند آثار او در عصر خودش، همچون بسیاری از شهره های دیگر، کم اهمیت و ناموفق بودند. اینکه "چگونه انسان سرشار از احساس در دنیای حقیقی پر از منطق و حوادث ناگوار می تواند راه زندگی اش را بیابد؟" از دغدغه های اصلی آثار کلايست است. او مخاطب خود را به چالش و ستیزه جویی فرا خوانده و در این مسیر همچون بسیاری از هم اندیشان در گرداب تفکراتش فرو رفته و از بین می رود. در آثار کلايست جهان عاری از علم و احساس است. او درباره بایدها و نبایدهای حکومت های جابر و ستمگر به مخاطبش تلنگر می زند.

کلايست همچون گوته در آثارش انسانهایی را به نمایش می گذارد که سمبل ملامت، حقیقت و پاکی اند. او در نوجوانی در عین اینکه انسانی معتقد بود، از افراط گرایی دینی فاصله می گرفت. گه گاه در برخی از نمایشنامه هایش اسرار و سمبل های مسیحیت دیده می شود که از سوی برخی از صاحب نظران دلیلی برای مسیحی جلوه دادن آثار کلايست است.

او به این گفته زرتشت "که برای انسان لایق، کاری خداپسندانه تر از آن نیست که زمینی را بکارد، درختی بنشانند و فرزندی بپرورد"، بسیار اعتقاد داشت. او انسانی باایمان بود؛ در مورد خداوند، حق و حقیقت، کمال و جاودانگی، ژرف می اندیشید.

کلايست معتقد بود، انسان تازه پس از مرگ است که پرده ای از جلوی چشمانش برداشته خواهد شد، به حقیقت واقعی خواهد رسید و تکامل خواهد یافت؛ چرا که زندگی دنیوی بسیار

-
1. Bernd Heinrich Wilhelm von Kleist
 2. Goethe
 3. Schiller
 4. Grillparzer
 5. Friedrich Hölderlin
 6. Jean Paul
 7. Johann Peter Hebel

کوتاه و مقصود زندگی در راه تکامل، رسیدن به روح ازلی است. با این تفصیل، برند هاینریش ویلهلم فُن کلاسیست نابغه‌ای بود که در عصر خود، استعدادها و آثارش را حتی استاد بزرگ ادبیات آلمان «یوهان ولفگانگ فُن گوته»^۱ به‌خوبی درک نکرده و به رسمیت نشناخته بود و از حمایت او برخوردار نبوده است. شاید همیشه این‌طور بوده و خواهد بود که استعدادهای شگرف انسانهای فرهیخته تازه پس از مرگ برای دیگران آشکار و قابل درک می‌شوند.

با بررسی دقیق‌تر آثار کلاسیست در خواهیم یافت، او تحت تأثیر آثار «کانت»^۲ و بیشتر از آن تحت تأثیر «ژان ژاک روسو»^۳ بوده است. در آثار روسو شاهدیم انسان با ترک طبیعت و ایجاد تمدن مرتکب گناه می‌شود. روسو بر این عقیده است انسان از بدو تولد خوب و پاک است، لکن این تمدن و قوانین جوامع بشری است که انسان را خراب و گناهکار می‌کند؛ و کلاسیست این نظریه روسو را این‌گونه در آثار خود منعکس می‌کند: در اثر شرایط اجتماعی، انسان متعادل به دلیل ثروت که حسرت، حسادت، طمع و بی‌اعتمادی به دنبال دارد، نگون‌بخت می‌شود. هاینریش فن کلاسیست همچون روسو پراحساس بود و احساسات را جزو بالاترین ارزشهای زندگی می‌انگاشت. از نگاه کلاسیست، انسان زمانی خوشبختی را حس می‌کند که فراتر از قانون، مطابق با احساساتش عمل کند.

در راستای این تفکرات، آثار کانت نیز در انگاره‌های کلاسیست تأثیرپذیر بودند و موجب تحولات اساسی در زندگی‌اش شدند. کانت به معتقدان دوره روشنگری‌اش ثابت کرده بود که علم نه تنها قادر نیست به هدف اصلی خلقت پی‌برد، بلکه نمی‌تواند حتی به مفهوم زندگی نیز نزدیک شود. او معتقد بود نمی‌توان حقیقت را یافت و مشخص نیست آن چیزی را که به‌عنوان حقیقت به آن می‌نگریم، واقعیت محض است یا ساخته ذهن بشر. بنابراین تلاش برای رسیدن به حقیقت را بیهوده می‌دانست. این نوع شناخت تأثیر عمیقی بر روحیه کلاسیست گذاشت؛ چرا که کلاسیست رسیدن به حقیقت را هدف اصلی زندگی‌اش قرار داده بود. از دیگر عواملی که در روحيات کلاسیست تأثیر بسزایی گذاشت، انقلاب کبیر فرانسه بود.

کلاسیست به انقلاب کردن اعتقاد نداشت؛ او بر این باور بود که به‌جای انقلاب به دگرگونی عمیق نیاز است و این دگرگونی با آموزش جامعه شکل می‌گیرد. از منظر کلاسیست آرمانهای انقلاب کبیر فرانسه همچون دستیابی به زندگی در آرامش، صلح و استقلال فردی به تحقق

1. Johan Wolfgang von Goethe

2. Kant

3. Jean-Jacques Rousseau

نمی‌پیوندد و ناپلئون را مسئول این ناکامی می‌داند. به‌طور کلی در تمامی انواع ادبی آثار کلاسیست حس و نقش ماجراجویانه شخصیت‌های داستانی او شاخص است.

بدین‌گونه آثار کلاسیست مخاطب را به اجبار وارد دنیای احساسی و در عین حال منطقی شخصیت‌های داستانی‌اش می‌کند؛ شخصیت‌هایی که محکوم به عبور از آن‌اند و در منطق تفکرات خود دچار بحران. در آثار کلاسیست جهان عاری از علم و احساسات است. نگاه و تجربه دنیوی او در آثارش ضعف و ناتوانی، درماندگی و عاجز بودن انسانها در برابر تقدیر، سرنوشت، طبیعت، بلاهای طبیعی و نهادهای اجتماعی و قدرت حاکم است.

کلاسیست قصد نداشت پایه زندگی‌اش را بر اساس ثروت و مقام بنا نهد؛ او می‌خواست علم و خردش را بارور کند. اهداف او خوشبختی، آزادی و نظم بخشیدن به زندگی‌اش بود. آرزوی بزرگش این بود که دارای فرزند شود، شعرهای زیبا بسراید و کار خیر و نیک انجام دهد. زندگی او مانند آثارش یک تراژدی بود و از آنجا که باید از موانع زیادی عبور می‌کرد از موفقیت ادبی برخوردار نبود. او فقر، بیماری و تنهایی را تجربه کرد که در نهایت به خودکشی‌اش منجر شد. او هفت نمایش‌نامه نوشت که هنگام حیاتش تنها سه نمایش‌نامه‌اش اکران شد.

طبق سنت خانواده نظامی - اشرافی کلاسیست، هاینریش نیز با وجود روحیه حساس و شکننده خود در اوایل نوجوانی به‌عنوان سرباز پرچم‌دار کشورش وارد نظام شد و در جنگ علیه فرانسه شرکت کرد. او زمانی که شهر «ماینس»^۱ در محاصره ناپلئون قرار داشت، روحیه انقلابی و وطن‌پرستی‌اش احیا گشت. پس از شکست ارتش پروس (۱۸۰۷) و بازداشت کلاسیست به‌وسیله فرانسوی‌ها در شهر «ژو»^۲ و «شالون - سوق - مرن»^۳ نفرتش از ناپلئون فزونی یافت که این عامل به شعرسرایی او علیه ناپلئون و فرانسوی‌ها منجر شد.

بدیهی است انسانها در قبال خودکشی دیگران قضاوت‌های متفاوتی دارند، اما واقعیت امر این است که هیچ‌کس به‌راحتی حاضر نیست دست از لذایذ و مادیات زندگی بردارد؛ و این حقیقت در نزد برخی از صاحبان نبوغ، که زندگی را از منظر دیگری می‌نگارند و به واسطه این نبوغ، پرده چشمانشان را کنار زده و به وسعت هستی، پوچی زندگی دنیوی و انسان ضعیف و رو به فنا پی می‌برند، چندان غریبه نیست. کلاسیست نیز به‌همین دلیل به زندگی خود پایان

1. Mainz

2. Joux

3. Chalons-sur-Marne

بخشید. او معتقد بود با این عمل می‌تواند به حقیقت، زندگی ابدی و روح ازلی نزدیک شود. در نوول زلزله شیلی نه فقط جهان‌بینی کلاسیست، بلکه ناتوانی فرد در برابر نهادهای اجتماعی، سرنوشت و بلاهای طبیعی نیز مشاهده می‌شود. متأسفانه به‌ندرت در ایران به آثار و تفکرات کلاسیست پرداخته شده؛ نوشته حاضر بهانه‌ای است برای شناخت افکار و نقد و بررسی یکی از آثار او.

۲- نقد و بررسی

نوول زلزله شیلی^۱ در سال ۱۸۰۷ با عنوان جرونیمو و ژزفه^۲ «صحنه‌ای از زلزله شیلی به سال ۱۶۴۷»^۳، اولین بار در «مجله صبحگاهی کتا برای اقشار فرهیخته»^۴ منتشر شد و به سال ۱۸۱۰ به‌طور مستقل با عنوان زلزله شیلی به چاپ رسید. این نوول به یکی از اولین حکایات کلاسیست برمی‌گردد که در زمان حیاتش به چاپ رسیده اما نتوانسته است چندان مورد استقبال عموم واقع شود. زلزله شیلی صرفاً یک اثر عشق ممنوعه دو نفر نیست؛ این اثر در نزد مردم همچون یک واقعه تاریخی-جهانی معرفی شده است. نوول کلاسیست از جهانی دم می‌زند که از کنترل خارج شده؛ داستانی است از گسیختگی، یأس و ناامیدی که در آن به هیچ چیز نمی‌توان اعتماد کرد؛ چرا که به وقایع تاریخی و شرایط جغرافیایی نیز اعتمادی نیست. در جامعه‌ای که ساختارش بر پایه خشونت، جبر و افراط‌گری استوار باشد، حریم خصوصی - که جزء قانون مدنی است، همان‌گونه که جرونیمو و ژزفه در تلاش دستیابی به آن هستند - تنها برای مدت زمان کوتاه آن هم به صورت پنهانی، شدنی است و به‌صورت مداوم و در اجتماع دست نیافتنی است. "تازه پس از دریافت خبر محکومیت ژزفه، جرونیمو به تناقض بین اصول عشق و سرکوب آن در جامعه پی‌می‌برد و به همین دلیل پس از آن که دچار یأس و ناامیدی می‌شود، هوشیاری‌اش را تقریباً از دست می‌دهد؛ چرا که متوجه می‌شود در قبال جامعه‌ای که غرایض طبیعی، انسان را به شدت سرکوب می‌کند، هیچ شانس برای فرار از آن جامعه نیست و به همین دلیل داوطلبانه به‌عنوان تنها راه ممکن، مرگ را انتخاب می‌کند" (باخر، پوتس ۲۰۰۹، ۸۳).

1. *Das Erdbeben in Chili*

2. *Jeronimo und Josephe*

3. *Eine Szene aus dem Erbeben zu Chili 1647*

4. *Cottas Morgenblatt für gebildete Stände*

هنگامی که به زندگی و احساسات کلاسیست می‌نگریم که جایگاهی در هیچ نهاد اجتماعی برایش قائل نبودند، می‌توان زلزله‌شیلی را به‌عنوان نظر کلاسیست نه فقط علیه نهادهای اجتماعی فاسد، بلکه علیه جامعه‌ای که نهادبندی شده نیز تعبیر نمود. در اواخر شب سیزدهم ماه می سال ۱۶۴۷، زلزله‌ای پایتخت شیلی را ویران نمود که چیزی حدود یک‌سوم از سکنه دوازده هزار نفری آنجا را از بین برد. ظرف کمتر از چند دقیقه شهر سانتیاگو شیلی با خاک یکسان شد؛ همین‌طور کلیساها و صومعه‌ها نیز ویران شدند و فقط بخش‌هایی از کلیسای جامع بر جا ماند. کلاسیست که از این فاجعه به‌خوبی خبر داشت، تاریخ وقوع حادثه را از آخر ماه ژوئیه به ابتدای آگوست تغییر داد (عید پیکر مسیح در سال ۱۶۴۷ به بیستم ژوئن انتقال یافته بود). روز پس از وقوع زلزله، اسقف تلاش می‌کند به‌جای ناامیدی و یأس، امید و جرأت به مردم بدهد. اسقف خطاب به مردم می‌گوید: این فاجعه را به‌عنوان امتحانی از سوی خداوند و نه مجازاتی از سوی او باید تعبیر کرد. در داستانهای کلاسیست دو قدرت خاص، زندگی انسانها را تحت تأثیر قرار می‌دهد: قدرت طبیعت و سرنوشت انسانها که از سوی قدرت مآورایی (خداوند) هدایت می‌شوند و قدرت جامعه که در آن نهادهای قدرتی و اجتماعی طبق منافعشان بر اساس بنیاد اجتماعی و قومی و متمایز ساختن حق از ناحق، خوب از بد، سازماندهی می‌شوند. زلزله در داستان کلاسیست دو مفهوم را تداعی می‌کند:

- ۱- قدرت طبیعت زیرساخت‌های یک شهر را کاملاً از بین می‌برد.
- ۲- در همان شهر نظام اخلاقی نیز متزلزل می‌گردد؛ زیرا دو جوان آنها را نادیده می‌گیرند. مادامی که عشق ژزفه و جرونیمو در تقابل با قوانین اجتماعی حاکم است، خطری متوجه آنها نیست؛ چرا که جدا کردن این دو از یکدیگر به نظم مجدد در جامعه منجر می‌شود، اما هنگامی که ژزفه به‌عنوان راهبه‌ای نوآموز روی پله‌های کلیسای جامع، بچه‌ای به دنیا می‌آورد که لقاح آن در باغ صومعه صورت گرفته، عشقشان به جرم مبدل می‌شود. حال کلیسا به‌عنوان میانجی بین خداوند و انسان اگر نمی‌خواهد قدرتش به بازی گرفته شود، باید گناهکاران را به سزای اعمالشان برساند. فقط اعدام ژزفه می‌تواند این بی‌حرمتی اخلاقی را دوباره احیا کند؛ و دقیقاً زلزله (قدرت الهی) مانع این موضوع می‌گردد.

"آنچه از ساختار و روند نول مشهود است، سه وجهی بودن آن است؛ بدین صورت که پس از نابودی شهر سانتیاگو در اثر زلزله (۱)، در اواسط داستان تمام بازماندگان زلزله از تمام اقشار جامعه در دره‌ای مقابل شهر گرد هم می‌آیند (۲) و در آخر داستان همه به

سمت شهر باز می‌گردند که درگیری‌هایی در داخل و بیرون کلیسا نیز به وقوع می‌پیوندد
(۳) " (کرشیر ۱۹۹۹، ۲۱).

در عین حال، نکته قابل توجه در این نوول این است که کلاسیست اغلب از نمادهای مربوط به کتاب مقدس (انجیل) استفاده می‌کند که گاهی آن را نیز تغییر می‌دهد. اولین سمبل انجیلی که کلاسیست از آن استفاده کرده، زلزله است که آن را به روز قیامت تشبیه می‌کند. این موضوع در این جمله به وضوح مشاهده می‌شود: "[...] زیرا روز قیامت نمی‌تواند بدتر از وقوع زلزله باشد" (کلاسیست ۱۹۹۳، ۶۴). صحبتی که اسقف نیز در انتهای خطبه‌اش به آن اشاره می‌کند. نکته قابل توجه اینجاست که شخصیت‌های اصلی داستان: جرونیمو، ژزفه و فیلیپ همچون خاندان مقدس حضرت یوسف (ع)، حضرت مریم (ع) و حضرت عیسی (ع) نام‌گذاری شده‌اند.

تیتیر نوول کاملاً نشان می‌دهد که زلزله را می‌توان یک فاجعه اجتماعی نیز قلمداد کرد. از وجود زلزله مردم به مفهوم زندگی شک می‌کنند و نمی‌توانند درک کنند چرا خداوند چنین شری را در جهان خلق کرده است. در اینجا «بحث عدالت الهی»^۱ مطرح می‌گردد که در ارتباط با زلزله می‌توان آن را این گونه بیان نمود:

۱. آیا خداوند قادر است مانع زلزله شود و می‌خواهد این کار را انجام دهد؟ (پس چرا مانع وقوع زلزله نمی‌شود؟)
۲. آیا خداوند می‌تواند مانع زلزله شود، ولی مایل به این کار نیست؟ (به دلیل این که مردم گناه کرده‌اند و ...؟)

۳. خداوند نمی‌تواند مانع زلزله شود، ولی مایل به این کار است؟ (پس قادر مطلق نیست؟)

۴. خداوند نمی‌تواند مانع زلزله شود و قصد این کار را هم ندارد؟

در این داستان صحبت از به صلیب کشیدن مسیح است که خداوند مانع آن نمی‌شود. خداوند مسیح را برای بشریت قربانی می‌کند، یعنی برای مقصودی نیک و نه مقصود دیگری. بدین صورت کلاسیست قصد دارد به نگرش اشتباه آن زمان همچون زلزله لیسبون در سال ۱۷۵۵ و وقایع دیگر آن دوره، که به عنوان مجازات الهی تلقی می‌شدند، اشاره و آنها را نقد کند.

کلاسیست سعی داشت این استنباط غلط را با نقل قول به صلیب کشیدن مسیح از میان بردارد؛ چرا که به گفته انجیل حضرت مسیح پاک و بی گناه و هرگز سزاوار مجازات نبوده است. پس می توان به این نتیجه رسید که خداوند مانع بلاهای طبیعی نمی شود و با دوراندیشی می توان دریافت که هدفی والاتر در آن نهفته است؛ حال آنکه نگاه انسان در قدرت و تصمیم گیری بسیار محدود است و چنانچه قادر می بود، سعی می کرد مانع فجایعی مانند زلزله و یا آتش فشان گردد. در این ارتباط انسان در برابر سرنوشت خود، که طبیعت آن را رقم می زند، فاقد قدرت است. به موازات آن در نوبل، جرونیمو و ژزفه در برابر نهادهایی همچون کلیسا و قوانین اجتماعی جامعه ای متعصب، ناتوان و بی اراده هستند و کلیسا هر دو را محکوم می کند. آنها به وسیله زلزله آزاد می شوند ولی جامعه آنها را از بین می برد.

کلاسیست که تحت تأثیر دوره روشنگری بود، با خلق این نوبل، این نظریه را مطرح می کند که خداوند انسان را با بلاهای طبیعی، بیماری ها و دیگر بلاهای زمینی مجازات می کند. او خداوند را به عنوان نیرویی می بیند که دسترسی به آن غیرممکن است. او در این اثر، خداوند هستی بخش انجیل و شر بر روی کره زمین را رو در روی یکدیگر قرار می دهد و به چالش می کشد. کلاسیست بر این نظر است که حتی در فجایع اسفناک خیر و مصلحتی نهفته است و گرنه خداوند از پدید آمدن این فجایع جلوگیری می کرد.

کلاسیست هیچ ابایی از سخن ندارد و در داستانش از کلیسای کاتولیک به عنوان مثالی برای افراط گیری دینی انتقاد می کند. انتقاد او تنها به کلیسای کاتولیک محدود نمی شود، بلکه شامل هر آیینی می شود که با افراط گیری شکل گرفته است. او معتقد است تبعیت کورکورانه از چنین آیینی موجب گمراهی مردم و در تضاد قرار گرفتن با خواست خداوند و احکام الهی است. سوءاستفاده متکبران از احکام خداوند سبب می شود که کلیسا عوام فریبانه و با تمام قدرت ادعای حاکمیت (دنیوی) خود را بر کرسی بنشانند. کلاسیست همانند «ولتر»^۱ در لفافه در اثر خود به نام *کاندید*^۲ با کنایه به دادگاه تفتیش عقاید اشاره می کند و از کلیسای کاتولیک انتقاد می نماید. در پس این تفکر، نظریه ولتر، روسو و کانت به چشم می خورد که می گوید، انسان به هیچ وجه نباید احکام خداوند را با خواسته و منافع خود تفسیر کند.

در نوبل کلاسیست مشاهده می کنیم که مردم در برابر گناهکاران (ژزفه و جرونیمو) چگونه بی رحمانه عمل می کنند. تجمع مردم در کلیسا و موعظه اسقف کلیسای انجمن دومینیک با

1. Voltaire

2. *Candide*

نشان دادن تصویر ترسناکی از خشم عقوبت خداوندی به مردم در نهایت به هرج و مرج و کشتار بی‌رحمانه می‌انجامد. گرچه ساختمان‌های نهادهای اجتماعی از طریق زلزله ویران شده‌اند، اما عقاید آنها در ذهن مردم همچنان باقی است. و همین عقاید است که برخوردشان با گناهکاران (جرونیمو و ژزفه) را درست و توجیه‌پذیر می‌دانند.

"نوول زلزله شیلی وجود خدا را، به شکلی که استنباط می‌شده مورد بحث قرار نمی‌دهد، اگر از خدایی دم می‌زند، آن خدایی است که با وجود وحی او را درک نمی‌کنند و طبق مطامع خود همچون عروسک خیمه‌شب‌بازی به هر سمت و سویی که می‌خواهند هدایتش می‌کنند" (هیندر ۱۹۹۸، ۱۰۱).

افراط‌گری به سوی توهمی کورکورانه پیش می‌رود، به سوی فاجعه‌ای غیرانسانی؛ بدین صورت که پدر جرونیمو پسرش را با ضربه سنگین چماق به زمین می‌اندازد و «پدریو»^۱ پینه‌دوز، مغز نوزادی را بر ستون کلیسا متلاشی می‌کند و سایرین هم بدون این‌که شناسایی شوند، مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. کلاسیست این جنایات نفرت‌انگیز را با بیانی شدیدالحن که از سوی گروهی از غلامان حلقه‌به‌گوش انجام می‌شود، به تصویر می‌کشد. او قصد دارد با گوشه و کنایه به بخش‌هایی از کتاب انجیل و آموزه کلیسا به فاصله بین مؤمنین و خدا در شهر سانتیاگو اشاره کند؛ اما ساکنان شهر سانتیاگو چنان بی‌دین هستند که حتی در کلیسا احکام خدا را سبک می‌شمارند و به هر قیمتی حاضرند ژزفه، جرونیمو و فیلیپ را بکشند.

آن‌گونه که در نوول وصف می‌شود، خانه‌هایی در حال سوختن‌اند، سواحل پوشیده از سیلاب رودخانه‌اند، بخارهای سرخ‌رنگ آب دریا به هوا بلند شده‌اند، خانه پدری ژزفه به زیر آب رفته و خبرهایی از هجوم غارتگران خشمگین و زنانی که در ملأعام کودک خود را به دنیا می‌آورند، زمزمه می‌شود؛ انگار درون ما قیامتی از رستاخیز و شهری ویران شکل گرفته که بی‌خدایی در آن حاکم است.

زلزله از نظر کشیش کلیسای دومینیک، مجازات خدا برای رفتاری غیراخلاقی است؛ حال آن‌که این خرابی و ویرانی برای جرونیمو و ژوزفه آزادی و خوش‌اقبال است. از سوی دیگر، ژزفه هنگام فرارش متوجه می‌شود که زلزله، نهادهای قدرتی‌ای را ویران کرده که او در

برابرشان عاجز و ناتوان بوده و او را به مرگ تهدید کرده بودند و این دقیقاً همان نکته‌ای است که کلايست در نوولش مجازات الهی می‌نامد. در اینجا راوی تأکید می‌کند وقوع زلزله به‌عنوان مشیت الهی برای مجازات انسانهایی است که از نام خدا سوءاستفاده می‌کنند.

هنگامی که از نهادهای قدرت و یا نهادهای اجتماعی سخن به میان می‌آید، نادیده گرفتن نقش حکومت اجتناب‌ناپذیر است؛ چراکه حکومت به‌وسیلهٔ انسانها تشکیل شده؛ از این رو به نظر می‌رسد حکومت تحت سیطرهٔ قدرت الهی است. به همین دلیل کلايست معتقد است انسانهایی که خود را عادل می‌دانند مانند نهادهای اجتماعی و غیره نمی‌توانند همچون خداوند بر انسان قضاوت و حکمرانی کنند؛ چرا که در این نهادها، انسانها مشغول به کارند و انسان نیز جایز الخطاست.

نکاتی که در نوول کلايست چشمگیر است، رخدادهایی است که به قصد و خواستهٔ خداوند و یا قدرت ماورایی نبوده، بلکه ناشی از تصمیمات ما انسانها بوده است. در زلزلهٔ شیلی، آن هم در قالب خاصی، انسانها خود تصمیم‌گیری می‌کنند و توانایی‌های مسلمی نیز دارند. اگرچه انسان هیچ قدرتی در برابر طبیعت و بلاهای آن ندارد، اما در جامعه دارای این قدرت است که دربارهٔ زندگی و مرگ انسانها تصمیم‌گیری نماید، همان‌گونه که نهادهای اجتماعی ژزفه و جرونیمو را به مرگ محکوم می‌کنند و مردم نیز آنان را به قتل می‌رسانند.

در نوول کلايست نظریهٔ «دادارباوری»^۱ به چشم می‌خورد که همچون روسو در آثارش به آن استدلال می‌کند؛ بدین معنا که خداوند هستی‌بخش، جهان را آفریده و آن را هدایت می‌کند، اما در سرنوشت تک تک موجودات مداخله نمی‌کند. در انتهای نوول، راه‌پیمایی (با حمل نماد تن مسیح)، دستهٔ اعدام و دستهٔ قتل‌عام، گروه واحدی را تشکیل می‌دهند که به اختلال مراسم عید پیکر مسیح و شکرگزاری منجر می‌شود که با افراط‌گری مذهبی تبدیل به مراسم قربانی آن عشاق می‌گردد. دقیقاً همین متعصبان افراطی در کلیسا تصور می‌کنند که پاک و برحق‌اند؛ در حالی که جرونیمو و ژزفه را به قتل می‌رسانند، قتل‌عامی که همانند مراسمی با عیش و لذت برای آنها به پایان می‌رسد. در جهنمی که گناهکارانی همچون ژزفه و جرونیمو به آن تهدید شده بودند، خود این افراطی‌ها در آن آتش خواهند سوخت؛ زیرا آن عشاق، بی‌گناه بودند.

انصاف این بود؛ کاش آنهایی که خود را عادل می‌دانند، چشم بصیرت داشتند و عشق و از خودگذشتگی ژزفه را می‌دیدند، اما سخت‌گیری دادگاه تفتیش عقاید بویی از این عشق و از

خودگذشتگی نبرده است. دادگاه تفتیش عقاید و پیروان آن، این حکم خونین اعدام را به‌عنوان انتقام خداوند و به نمایندگی از او انجام می‌دهند؛ در صورتی که خداوند بارها در کتاب مقدسش آورده: ما گناهکاران را به سزای اعمالشان خواهیم رساند (انجیل پنجمین کتاب موسی، از ص ۳۲ - ۳۵).

از جمله مشکلاتی که به هنگام خودمختاری فرد آشکار می‌شود، رابطه او با جامعه است؛ و این سؤال که: آیا فرد می‌تواند یا می‌باید در مقابل دولت یا جامعه ستمگر از خود دفاع کند؟ اما جرونیمو و ژزفه چگونه می‌توانند از آزادی خود دفاع و بی‌گناهی‌شان را ثابت کنند؛ در حالی که حکومت، کلیسا و جامعه، مقام انسانی را زیر پا می‌گذارند. این عشاق می‌باید بی‌اختیار خود را به دست سرنوشت بسپارند، مورد ضرب و شتم قرار بگیرند و کشته شوند؛ حال آنکه افراد قدرتمند کلیسای کاتولیک می‌توانستند مانع این اوضاع اسف‌بار شوند و با اجرا کردن قانون الهی، در مسیر عدالت گام بردارند و آن دو را نجات دهند؛ اما متأسفانه این موضوع تحقق نمی‌یابد و صفحه سرنوشت شکل دیگری ورق می‌خورد، به طوری که در انتهای نوبل، ژزفه همانند مسیح خود را برای انسانها قربانی می‌کند. هنگامی که شاهد پایمال شدن اجرای قانون از سوی قدرتمندان ظالم هستیم، باید با ابزاری صحیح و سنجیده، از حق خود دفاع کنیم و این مقوله‌ای است که تا به امروز مطرح و رواج داشته است. خلق این اثر به وسیله کلاسیست دیدگاه‌ها و پس‌زمینه‌های زیادی را در خود تنیده، انگاره‌هایی که نویسنده را بر آن می‌دارد آنها را واکاوی نماید.

۳- زلزله لیسبون در سال ۱۷۵۵

در اول ماه نوامبر سال ۱۷۵۵، زیباترین و ثروتمندترین شهر اروپا توسط زلزله‌ای مهیب ویران می‌گردد. پیش از ظهر، هنگام عید مقدسان و هم‌زمان با برگزاری جشن آیین‌های قربانی، پایتخت پرتغال با سه زمین لرزه شدید کاملاً ویران می‌شود. زیر آوارهای کلیساهای ویران شده، انسان‌های بی‌شماری مدفون می‌شوند؛ شمع‌های روشن در کلیساها و خانه‌های شخصی موجب آتش‌سوزی مهیبی می‌شوند و امواج «رودخانه تا قوس»^۱ نیز بخش عظیمی از شهر را زیر آب فرو می‌برد. تا امروز کاملاً روشن نیست که کلاسیست از کدام منبع تاریخی برای حکایت خود در زلزله شیلی استفاده نموده؛ اما بدون شک در دوره کلاسیست فاجعه دیگری به

وقوع پیوسته که حتی فجیع‌تر و به آن زمان نزدیک‌تر بوده تا زلزله شیلی که در سال ۱۶۴۷ رخ داده است، همچون زلزله لیسبون که تفکرات کل مردم اروپا را دگرگون کرد. زلزله لیسبون موجب بحث و بررسی مباحث الهی و فلسفی پی‌درپی می‌گردد و با بحث و گفتگوی عمومی، بالاترین رتبه زلزه‌های تاریخی جهان را در قرن هجدهم بدست می‌آورد، واقعه‌ای که اهمیت آن فقط با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ قابل قیاس است. این زمین لرزه، نه تنها زمین را به لرزه درآورد، بلکه در عین حال اعتقادات رایج و خوش‌بینانه در علم مغرب‌زمین، مبنی بر اینکه نظم جهان بر مبنای منطق استوار است و از سوی خدای خالق هدایت می‌شود، افکار عمومی را نیز دگرگون نمود.

«ولفگانگ فُن گوته» که هنگام وقوع فاجعه ۶ سال داشت، زلزله لیسبون را رخداد خزن‌انگیزی نامید که در دفتر خاطرات زندگی‌اش، «مجموعه سُرایش و حقیقت (کتاب اول - فصل اول)» به آن پرداخته است. زلزله لیسبون که مباحثه عدل الهی را در پی داشت به رویداد تاریخی - جهانی مهمی تبدیل گردید. مباحث مربوط به آن دوره که مابین دانشمندان الهیات و فلاسفه در باب کمال یا نقص جهان توسط خدا خلق شده، مطرح گردید به زمان‌های دورتری برمی‌گشت ولی این واقعه، قرن ۱۸ را به شیوه خاصی تحت تأثیر قرار داد. انسان همواره پس از وقوع فجایع مخرب، این سؤال برایش مطرح است که چگونه با وجود خدایی بخشنده و مهربان در دنیا، این همه درد و رنج وجود دارد. تنها موضوعی که با زلزله مشخص می‌شود این است که هیچ چیز در این دنیا امن نیست. زلزله نه تنها دلیل خوبی برای اثبات خداوند نیست، بلکه پاسخی در ارتباط با مبحث عدالت الهی نیز به ما ارائه نمی‌دهد. خداوند به‌عنوان مرجع قدرت همچون نهادهای اجتماعی دردی از قربانیان زلزله را درمان نمی‌کند. به سادگی می‌توان شیطان را در ارتباط با شر مقصر قلمداد نمود که در آن صورت این بدان معناست که قدرت شیطان از قدرت خداوند بیشتر است و یا این‌که خداوند به هیچ عنوان قصد ندارد از ما در مقابل پلیدی‌ها و حوادث ناگوار محافظت نماید. در اینجا سؤال سختی در باب عدالت الهی مطرح می‌شود که به راحتی نمی‌توان به آن پاسخ داد. بدیهی است که در طی هزاره گذشته شخصیت‌های معروفی همچون لایب‌نیتس، ولتر، پوپ، کانت، روسو سعی کرده‌اند تا پاسخی برای این سؤال بیابند. کلاسیست در زلزله شیلی برداشت شخصی خود از قوانین الهی را مقابل کتاب انجیل و مباحث‌های متفاوت عدل الهی معاصر همچون نظریه‌هایی مانند: پوپ، لایب‌نیتس، روسو، کانت، قرار می‌دهد. کلاسیست، خود به خدای اسرارآمیزی اعتقاد دارد که برای انسانها غیرقابل رؤیت است و بر فراز آسمانها حکمرانی می‌کند. در این ارتباط، کلاسیست در نامه‌ای به تاریخ

سی‌ویکم آگوست ۱۸۰۶ برای دوستش «روهله فُن لیلیین‌شتاین»^۱ می‌نویسد: "وجود خدایی که بر فراز آسمانها فرمانروایی می‌کند، خیر است. از آنجا که درک انسان ناقص می‌باشد، پی‌بردن به عظمت او دست‌نیافتنی است" (رویس/شتینگل به نقل از: کلاسیست ۱۹۹۹، ۴۲۰).

کلاسیست طی نامه‌ای در سال ۱۸۰۱ از پاریس خطاب به نامزدش «ویل‌هلمینه فُن سنگه»^۲، به یکی از مهم‌ترین نظریه‌هایش علیه منتقدان نامی مبحث عدل الهی اشاره می‌کند: "گاهی وقتی به کتابخانه‌ها، مکانی با سالن‌های مجهز و آثار مجلدی از روسو، «هلوسیوس»^۳ و ولتر که در آنجا قرار دارند، نظری می‌اندازم، با خود می‌اندیشم این‌ها چه منفعتی داشته‌اند؟ آیا به یکی از اهدافشان دست یافته‌اند؟ آیا می‌توانند از سرعت سقوط اجتناب‌ناپذیرش در ورطه نابودی پیشگیری کنند؟ آه، آیا افرادی که آثار خوب می‌نویسند، به جای نیمی از آن، اعمال نیک انجام می‌دادند، وضع دنیا به مراتب بهتر نمی‌بود؟" (رویس/شتینگل به نقل از: کلاسیست ۱۹۹۹، ۸۹).

در عصر روشنگری اروپا، قبل از زلزله لیسبون برهان مثبت‌گرایی در ارتباط با عدل الهی بسیار حائز اهمیت بوده است. فیلسوف آلمانی «گتفرید ویلهلم لایبنیتس»، مقاله خود با عنوان «عدالت و بخشندگی خدا، آزادی انسان و منشأ شر» را در سال ۱۷۱۰ (ابتدا به زبان فرانسوی) به رشته تحریر در می‌آورد. کلمه (Theodizee) «عدل الهی» را برای اولین بار خود لایبنیتس واژه‌سازی کرد. اساس استدلال او مطابقت دین و منطوق است. از نظر لایبنیتس این دنیا به دلیل بخشندگی، خرد و کمال خداوند، بهترین دنیا بین دنیاها می‌تواند باشد که خداوند می‌توانسته خلق کند؛ چرا که شر جزئی‌ای که در دنیا وجود دارد، در ارتباط با کل خوبی‌ها و نعمات آن، ناچیز است و گرنه خداوند دنیایی خلق نمی‌کرد. چنانچه انسان قادر می‌بود نظم و هماهنگی دنیای خلق شده از سوی خدا را درک کند، آن‌گاه تمام شک و شبهات در ارتباط با وجود شر و فقدان کمال از بین می‌رفت.

نظرات ولتر و روسو در مورد فاجعه لیسبون در سال ۱۷۵۵ بحث عدالت الهی را از مثبت‌گرایی به موضوعی تردیدآمیز مبدل می‌سازد. ولتر، فیلسوف معروف فرانسوی اولین کسی بود که تحت تأثیر زلزله مهیب لیسبون در یکم نوامبر ۱۷۵۵ با قاطعیت در اثری با عنوان «شعری در مورد فاجعه لیسبون» به عواقب این رویداد تلخ می‌پردازد و این شعر را به عمد در کنایه‌ای خطاب به پوپه «بررسی فرضیه در هر چیزی مصلحتی است»، نامید. هرچند ولتر به

1. Rühle von Lilienstein
2. Wilhelmine von Zenge
3. Helvetius

وجود خدا معتقد بود، معذالک از نگاه او پدیده‌های طبیعی، ویران‌گر، مرموز و غیرقابل توصیف هستند. ولتر به استناد ۲۵۰ بیت شعری که به زبان ساده نگاشته و نسخه‌های زیادی از آنها ترجمه و در کل اروپا تأیید و نشر شده، تمام جهان‌بینی‌های مثبت در ارتباط با عدل الهی را به چالش می‌کشد و فیلسوفان مثبت‌گرای گمراه را با تصاویری دلخراش از فاجعه شهر مصیبت‌زده لیسبون مواجه می‌سازد:

"فلاسفه فریب‌خورده‌ای که فریاد می‌زنید: درهر چیزی مصلحتی نهفته است،
بیاید و این ویرانه‌های هولناک را ببینید؛ انبوه خاکستر و بقایای خرابی؛ زنان و
کودکانی که پیکرهایشان روی هم افتاده‌اند؛ اندام‌هایی که زیر سنگهای مرمر له شده‌اند؛
صد هزار مصیبت‌زده‌ای که زمین آنان را می‌بلعد،
بازمانده‌های خونین، پاره پاره شده و جسمانی همچنان لرزان،
رها شده و بدون کمک زیر سقف‌های فروریخته خانه‌هایشان،
مردمی که با عذابی هولناک آخرین روزهای فلاکت‌زده زندگی‌شان را به پایان
می‌رسانند. باز هم با رؤیت این همه قربانی می‌گویید:
خداوند انتقام گرفته و مرگشان تاوان جنایاتشان می‌باشد؟!
کدام جنایت؟! این کودکان چه گناهی کرده‌اند که در آغوش مادرانشان متلاشی و
غرق در خون از بین می‌روند؟!
آیا در لیسبون بیشتر گناه وجود دارد یا در لندن و پاریس، جایی که مردم غرق عیش و
نوش هستند؟
لیسبون با خاک یکسان شد، در حالی که مردم پاریس هم‌اکنون مشغول رقص و
پایکوبی‌اند.
حال شما با صدای تأسف‌برانگیز خود برمی‌تابید: همه چیز خوب است و در هر
چیز، مصلحتی است؛ اما بدانید دنیا شما را برای دروغ‌گویی تان مجازات خواهد کرد [...]"
(کرشر، هارتموت به نقل از: کلايست: ۱۹۹۹، ۱۰).

ولتر با لحنی خشن از فلاسفه فریب‌خورده می‌پرسد، آیا جهان بدون چنین فجایعی بهتر از دنیای کنونی نیست! و آیا فیلسوفان و دانشمندان بر این تفکرند که شاید خداوند آن‌چنان قدرتمند نیست که مانع زلزله شود! با تمام این اوصاف، ولتر خودش همچنان بر سر اعتقادش به خداوند باقی است، اما به خود اجازه نمی‌دهد که توضیحاتی برای وجود شر در دنیا بیابد.

منشأ شر برای انسان، پنهان و غیرقابل بررسی است؛ چرا که انسان بیهوده از طبیعت سؤال می‌کند، ولی طبیعت به انسان هیچ پاسخی نمی‌دهد؛ زیرا طبیعت بخشی از وجود خداوند است و ذهن انسان در برابر آن بسیار محدود. او در انتهای شعرش امیدوار است شاید روزی همه چیز خوب باشد، ولی این ادعا که امروز همه چیز خوب است به نظر او توهمی بیش نیست. ولتر کلیسا را بابت شکنجه و کشتن مردم محکوم می‌کند. او برای کلاسیست بدین لحاظ اهمیت می‌یابد که نه تنها در نوشته‌هایش ضد جنایات کلیسا قلم تیزی بر می‌دارد، بلکه در مبارزه خود برای توجیهات مذهبی فجایع طبیعی می‌ایستد و در برابر تعصب، تظاهر و افراط‌گری مذهبی نیز قد علم می‌کند؛ به ویژه مبارزه علیه افراط‌گری مذهبی که کلاسیست در آثار ولتر بارها مشاهده می‌کند. ولتر از دسته‌روی کشیش‌ها و برادران روحانی بی‌گناه که اغلب به دلیل عملکرد طبیعی انسان و یا انحراف جزئی از اصول، به مرگ در ملأعام محکوم می‌شوند و مردم به تماشای این صحنه دلخراش می‌نشینند، انتقاد می‌کند. روشنفکرانی همچون ولتر کلیسا را نه تنها به‌عنوان نهاد اجتماعی، بلکه به‌عنوان نهادی پیش‌داور، متعصب و افراط‌گر که در رفتار گروه‌های مذهبی تأثیرات منفی پی‌درپی را ایجاد می‌کند، مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دهد. کلاسیست این موضوع را به‌ویژه در نوول زلزله شیلی منتقل و بازگو می‌کند.

ولتر به‌طور نامعقولی مسئله وجود خدا را به‌عنوان محور اصلی مباحثه فلسفی قرار داده؛ حال آنکه موضوع تنها بر سر اعتقاد به دین است و لذا نمی‌تواند موضوع بحث و گفتگوی فلسفی باشد. روسو به دلایلی از مباحثه عدل الهی دفاع می‌کند و در این رابطه می‌نویسد: "[...] به جای این که بگوییم همه چیز خوب است، شاید بهتر بود می‌گفتیم، در هر چیزی مصلحتی نهفته است؛ ولی هیچ کس نمی‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای علیه یا له آن ارائه بدهد؛ زیرا این شواهد به آگاهی کامل از نظم جهان و هدف نهایی پدیدآورنده‌اش وابسته است و این آگاهی بی‌شک بالاتر از درک انسان است" (کرشیر به نقل از: روسو ۱۹۹۹، ۱۱).

از طرف دیگر روسو، کشیشان و پیروانشان را، همان‌هایی که به خود اجازه می‌دهند پدیده‌های طبیعی را با عقاید خود تفسیر کنند، مورد نکوهش قرار می‌دهد. در استدلال روسو نظریه دادارباوری یا خداانگاری مشهود است، بدین تعبیر که خالق جهان، انسان را من‌حیث‌المجموع خلق کرده، اما در سرنوشت تک‌تک آنها هیچ دخالتی ندارد. طبق نظریه روسو، خدا، جهان و مخلوقاتش را آفریده، اما در زندگی انسان‌ها و قوانین طبیعی گیتی مداخله نمی‌کند و این مخلوقان هستند که مسئول اعمالشان می‌باشند. روسو، منتقد فرهنگ و تمدن، پس از رد تفسیرهای فلسفی و الهی، نظریه‌ها را به جنبه دیگری هدایت می‌کند: "بدون این‌که

موضوع لیبسون را کنار بگذاریم، اعتراف کنید که برای مثال، طبیعت، بیست هزار دستگاه ساختمان شش تا هفت طبقه را روی هم بنا نکرده است، و چنانچه ساکنان این شهر بزرگ یکسان پخش و راحت تر اسکان داده می‌شدند، شاید عمق این فاجعه و خسارات وارده به مراتب کمتر می‌بود". (کرشیر به نقل از: کلايست ۱۹۹۹، ۱۱)

در اینجا واضح است ولتر می‌تواند هر چیز دیگری باشد به جز یک انسان ملحد. او وجود مذهبی را ضروری می‌داند که انسان را به خردمندی و کمال هدایت کند: "اگر خداوند وجود نداشت، مجبور بودیم آن را بسازیم؛ ولی تمام طبیعت گواه بر این است که خداوند وجود دارد" (گارتس به نقل از: ولتر ۲۰۰۶، ۷۶).

ژان ژاک روسو جزو معدود روشنفکرانی بود که نه آفرینش، بلکه تمدن را مسئول شر در جهان می‌دانست. او بر این عقیده بود که منشأ شر در جهان به ثروت و تصرف فردی بر می‌گردد. طبق نظریه روسو انسان در حالت طبیعی بدون مالکیت شخصی و ثروت فردی، خلاف جامعه متمدن، آزاد است. بدین ترتیب شر نه از خداوند، بلکه ناشی از خود بشریت است.

چنانچه انسانها هیچ ثروتی در اختیار نداشته باشند، آنگاه همه با هم برابرند؛ در نتیجه می‌توان دنیایی عاری از شر را به وجود آورد.

برای ساکنان شهر سانتیاگو دقیقاً همین اتفاق افتاد؛ چرا که آنها تمام دار و ندارشان را از دست داده و تنها چیزی که برایشان مانده بود، هستی‌شان بود. طبق نظریه روسو تمام این انسانها به دلیل این که ثروتی برایشان به جای نمانده بود، با یکدیگر برابر و به همین دلیل هیچ شری دیگر در دنیا وجود نخواهد داشت. دقیقاً در اواسط نوبل زلزله شیلی این موضوع به وضوح بیان می‌شود؛ کلايست در این رابطه این گونه می‌نویسد: "و در واقع نیز به نظر می‌آمد در این هنگامه این لحظات هراس‌انگیز، در همان حال که همه حاصل دست انسانی نابود شده بود و طبیعت گویی می‌رفت که از هم پیاشد، معنویت به مانند گلی زیبا، رو به شگفتی می‌آورد. سر دشت و تا آنجا که چشم کار می‌کرد، انسانها همه گونه دسته را در کنار هم می‌دید: شاه و گدا، بانوی شهری و زن روستایی، کارمندان دولتی و فقیران روزمزد، کشیشان و زنان تارک دنیا، همه برای هم دل می‌سوزاندند و آستین یاری بالا می‌زدند و آنچه که از دستشان بر آمده بود که در راه حفظ جان خود از زیر خاک درآوردند، همه را دوستانه تقسیم می‌کردند، گویی این مصیبت همگانی هر انسان از چنگ ویرانگری آن گریخته را به یک خانواده یگانه تبدیل کرده بود" (ر.ک. حدادی ۱۳۸۶، ۱۲۱).

بنابراین روح انسان علی‌رغم هیچ ثروتی می‌تواند مانند گلی زیبا بشکوفد. به نظر می‌رسد

در این جمله کلاسیست قصد دارد توافق نظر خود را با جهان‌بینی روسو بیان نماید. متأسفانه ژزفه و جرونیمو در ابتدا، این موقعیت جدید را به‌عنوان حالت بهشتی روسو تلقی می‌کنند و متوجه نمی‌شوند این موقعیتی است گذرا؛ و این مدینه فاضله‌ای بیش نیست. به نظر می‌رسد برای مدت زمانی کوتاه تمامی تفاوت‌های طبقاتی از بین می‌رود و همه به یکدیگر کمک می‌کنند. انگار همه با هم برابرند؛ حال آن‌که این برابری تنها خیالی بیش نیست. در چنین شرایطی جرونیمو و ژزفه که درست متوجه این موضوع نمی‌شوند، به اشتباه تصمیم‌گیری می‌کنند و به مراسم عبادت در کلیسا، همان‌جایی که کشته می‌شوند، می‌روند.

طبق نظریه روسو انسان در بدو تولد خوب و پاک‌صفت است، اما به واسطه تمدن، فاسد و به انحراف کشیده می‌شود؛ به‌گونه‌ای که برای مادیات ارزش بیشتری قائل است تا هستی خود. در این باب روسو می‌گوید: چقدر انسانهای سیه‌بخت در این فاجعه از بین رفتند؛ یکی به دنبال تن‌پوش، دیگری به دنبال اسناد و یکی دیگر به دنبال نجات دادن سکه‌هایش.

روسو اعتراف می‌کند، چنانچه این زلزله در بیابان رخ می‌داد، مطلوب می‌بود؛ چرا که در آن صورت این همه انسان از بین نمی‌رفتند؛ اما در ادامه می‌گوید: این بدین معناست که ما انسانها در صدد هستیم نظام جهان را طبق خواسته و پافشاری خود به تسلط کشیده تا طبیعت از قوانین جامعه بشری پیروی کند. علاوه بر آن فجایعی که از عملکرد انسان نشئت می‌گیرند به مراتب بدتر از فجایعی است که طبیعت باعث آن می‌شود. روسو در این رابطه می‌نویسد:

"طبیعت روزبه‌روز به من ثابت می‌کند که مرگ ناگهانی همیشه به معنای واقعی بد نیست و گهگاهی نیز می‌تواند به‌عنوان خوشبختی نسبی در نظر گرفته شود. این همه انسانی که زیر آوارهای شهر لیسبون کشته شدند، بدون شک از حوادث ناگوارتری جان سالم بدر برده‌اند. [...] آیا می‌توان پایانی اسفناک‌تر از این تصور کرد که از فردی در پایان عمرش، بیهوده پرستاری شود؟ سردتر و وارثانی که نمی‌گذارند آن فرد نفس آسوده‌ای بکشد، طبیعی که مریض را به بستر بیماری می‌کشد و کشیشان بربری که به صورت مصنوعی مرگ را برای او تداعی می‌کنند؟

من از جانب خود بر این عقیده‌ام در هر صورت سیاه‌بختی که از سوی طبیعت بر ما مستولی می‌شود به مراتب قسی‌القلبی‌اش کمتر است تا چیزی که ما انسانها به آن دامن می‌زنیم" (کرشیر به نقل از: روسو ۱۹۹۹، ۱۲).

با بردن آثار کلاسیست به زیر ذره‌بین نقد، متوجه می‌شویم او شدیداً تحت تأثیر کانت و

به‌ویژه روسو بوده است. این اندیشمند به دنبال حقیقت محض و مفهوم وجود انسان در عالم هستی بود.

"قصه زلزله در شیلی را می‌توان شاهدهی دیگر بر گرایش کلاسیست به اندیشه‌های ژان ژاک روسو گرفت. ظاهراً در اندیشه‌ها و آموزه‌های روسو نوعی تمدن‌گریزی و یا دست کم میل بازگشت به طبیعت وجود داشته است. انسان طبیعی در آموزه او، در ذات خود خصایلی نیکو دارد و در بهشتی از معصومیت زندگی می‌کند: هبوط این انسان زمانی آغاز می‌شود که جامعه را پایه‌ریزی می‌کند و با قبول قرارداد اجتماعی از دامان طبیعت بیرون می‌آید. چنین، آن انسان با خویش و زندگی هماهنگ، بر اثر مناسبات اجتماعی، و خاصه به واسطه مالکیت و حرص و حسد، و ستیز و رقابت ناشی از آن خوشبختی خود را از دست می‌دهد دستخوش تضاد می‌شود. هرچند که باید گفت این آموزه روسو پیش‌شرطی غیرواقعی و تحقق‌ناپذیر دارد، و آن این‌که آن «انسان طبیعی» او در هستی‌شناسی انسانی، در هیچ جای تاریخ وجودی عینی نداشته است، با این حال این آموزه در داستان‌سرایی کلاسیست بدل به ابزاری می‌شود تا نشان دهد که نهادهای عقیدتی و حکومتی دوران او تا چه اندازه از نیت نخستین و هدف آغازین خود که همانا هدایت منصفانه و خالی از تبعیض اجتماع است دور، و دچار انحطاط شده‌اند. در قصه نسبتاً بلند «زلزله در شیلی» که بر پایه یک رویداد واقعی استوار است، بهشت انسان برای یک دم کوتاه، و تنها زمانی بر زمین حقیقت می‌یابد که یک فاجعه طبیعی تمامی نهادهای مدیریتی اجتماع را از میان می‌برد" (حدادی ۱۳۸۶، ۱۷۴-۱۷۵).

کلاسیست در عین حال به شدت تحت تأثیر اثر لِسینگ *ناتان حکیم* قرار گرفته بود و به جد به علم و فلسفه نیز می‌پرداخت. او در جوانی عمیقاً تحت تأثیر شیوه روشنگری (کانت، روسو) بود و با وجود جستجوی پرشور و هیجان‌انگیز، در امنیت درونی و مسیریابی درست در زندگی، ناتوان بود. او در آثار روسو به این موضوع پی می‌برد که احساسات در زمره ارزشهای بنیادی روح و روان به شمار می‌آیند؛ ارزشهایی چون: احساسات، فراتر از عقل و منطق؛ عمل، بالاتر از علم؛ شک و ناباوری، فراتر از علم و عرفان و... ارزشهایی که تأثیرات بسزایی بر کلاسیست گذاشتند.

روسو از طبیعت و عشق، جامعه قبل از تمدن و بدون قوانین اجتماعی و آزادی فردی

سخن به میان می‌آورد؛ به‌واقع او این کمال مطلوب را به‌عنوان مدینه فاضله‌ای مطرح می‌کند که هرگز وجود نداشته است. کلاسیست افکار روسو را در آثاری همچون نوول زلزله شیلی این‌گونه منعکس می‌کند: حکومت و کلیسا، خبیث؛ اما ژزفه و جرونیمو که از اجتماع رانده شده‌اند، خوب‌اند. ژرف‌اندیشی کلاسیست در آثار روسو به متزلزل شدن اعتقادات او می‌انجامد؛ چرا که جهان‌بینی روسو بر شرایط انجام‌ناپذیری استوار است، بدین معنی که انسان از بدو تولد پاک و باصالت است. از نظر روسو انسان زمانی مرتکب گناه می‌شود که جامعه را تشکیل می‌دهد، قرارداد اجتماعی را وضع و طبیعت را ترک می‌کند. کلاسیست این تناقض را احساس نمی‌کند و به اشتباه، انسان را از بدو تولد خوب، پاکیزه، اصیل و متعادل در آثارش منعکس می‌کند. کلاسیست در این ارتباط از قهرمانان داستان‌هایش همان توقع و انتظار را دارد که از نامزدش «ویل‌هلمینه فُن سنگه» و دیگر آثارش نیز دارد. او در آنها به دنبال روشن شدن مفاهیم است. کلاسیست نظریه‌های روسو را این‌گونه در آثارش منعکس می‌کند: انسان متوازن به‌دلیل شرایط و قرارداد اجتماعی، ثروت و هیجانات ناشی از حسادت، طمع و بدگمانی به فلاکت کشیده می‌شود. منشأ جامعه مدنی و نابرابری اجتماعی که از آن نشئت می‌گیرد، ریشه در مالکیت فردی دارد. طبق نظریه روسو: اولین فردی که قطعه زمینی را محصور کرد و گفت: "این قطعه متعلق به من است و انسانهای ساده‌لوحی را یافت که این موضوع را باور کنند، بنیانگذار جامعه مدنی بود" (روسو، ۱۹۵۴، ۵۶۹).

روسو در ادامه می‌گوید: "متالورژی و کشاورزی از طریق انقلابی نافرجام وارد سرزمینمان شده است، طوری که غلات نماد فلاکت ماست" (همان، ۵۶۹). از این رو، روسو بر این باور است که اروپا قاره مصیبت‌زده‌ای است؛ چرا که نسبت به قاره‌های دیگر دارای غلات و آهن بیشتری است. برای این‌که شر از جهان برچیده شود، باید ابتدا تمدن و فرهنگ نشئت گرفته از آن، از میان برداشته شود؛ چرا که انسان از بدو تولد پاک است؛ حتی انسان وحشی نیز پس از سیر شدن با تمامی هم‌نوعان خود در طبیعت در صلح و صفا زندگی می‌کند. و به همین دلیل شعار روسو: «بازگشت به طبیعت» است.

به جز نظریه‌های روسو، شیوه زندگی او نیز بر کلاسیست تأثیرگذار بوده است. روسو، آشکارا از «وسواس تعقیب»^۱ رنج می‌برد و به‌دلیل انتقادهای بی‌پرده‌اش تحت تعقیب بود. روسو در «جزایر پترس»^۲ در «دریاچه بیلازی»^۳، منزوی و با توهم و افسردگی، زندگی‌ای

1. Paranoia

2. Peters- Insel

روستایی و دور از جامعه را برای کلايست الگو قرار می‌دهد، [...] دقیقاً ترس و دوری روسو از اجتماع - که از مشکلات شخصی وی نشئت می‌گرفت و به انتقاد از اجتماع و تمدن منجر گردیده بود - موجب می‌شود کلايست نیز که همچون روسو از مشکلاتی مشابه رنج می‌برد، احساس همدلی با وی داشته باشد. کلايست مدت زمانی طولانی دنباله رو افکار روسو بوده است. او در سال ۱۸۰۲ طی اقامتی در سوئیس سعی دارد همچون روسو به تنهایی در جزیره‌ای زندگی کند؛ جزیره‌ای به نام «دِلوسیا»^۲ در دهانه «آره»^۳ واقع در «تونازی»^۴.

هیچ فردی به اندازه روسو سهم عظیمی در برجسته کردن زیبایی‌های کوههای سوئیس و ایجاد اشتیاق مردم به طبیعت اروپا را نداشته است. سفر به کوههای آلپ به معنای پیروی از شعار معروف روسو «بازگشت به طبیعت» است. گوته، هلدلین، کلايست و بسیاری دیگر از هم‌عصرانشان به سوئیس سفر می‌کنند تا با الهام از جهان‌بینی روسو از مناظر طبیعی آنجا دیدن کنند.

کلايست در حین اقامتش در پاریس متوجه مردمی می‌شود که خیلی بی تفاوت از کنار هم عبور می‌کنند. در اینجا جهان‌بینی و انتقاد روسو از تمدن و فرهنگ شهرنشینی در نامه‌ای به تاریخ هجدهم جولای ۱۸۰۱ به «کارولینه فُن شلیبن»^۵ مبین است. او در این نامه می‌نویسد: "مردم در شهرهای بزرگ همچون هنرپیشه‌ها رفتار می‌کنند، سر هم کلاه می‌گذارند؛ گویی متوجه نیستند و خیلی بی‌احساس از کنار هم عبور می‌کنند" (شمیت به نقل از: کلايست ۲۰۰۳، ۲۹). کلايست خستگی‌ناپذیر با این لحن به سخنانش ادامه می‌دهد. او در نامه‌ای دیگر از پاریس خطاب به «لوئیزه فُن سنگه»^۶، خواهر نامزدش، در ارتباط با بابل مدرن این‌گونه می‌نویسد: "خیانت، قتل و دزدی در اینجا چیزهای بی‌اهمیتی هستند، که خبرش کسی را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. زنای پدر با دختر، پسر با مادر، کشتن دوستان و وابستگان موضوعاتی هستند، [...]، که حتی همسایه‌ها هم برای شنیدن آن ارزشی قائل نمی‌شوند" (همان ۲۹). تأثیر ژان ژاک روسو بر کلايست، به‌ویژه در نوول زلزله شیلی در اینجا نیز قابل مشاهده

-
1. Bieler See
 2. Delosea - Insel
 3. Aare
 4. Thuner See
 5. Karoline Von Schlieben
 6. Luise Von Zenge

است؛ کلاسیست با موضوع اجتماعی عشق ممنوعه یک معلم خانگی به دختر دانش‌آموزی که از لحاظ طبقاتی از او بالاتر است، از دوره ادبی «سانتی مانتالیسم»^۱ و «طوفان و طغیان»^۲ آشنا بود؛ با وجود این افکار، روسو در زمان نامه‌نگارانه «ژولی یا هلوئیزه جدید»^۳ و مصائب عشق غیرمجاز معلم خانگی در *کاندید* اثر ولتر مجدداً به چشم می‌خورد. "وجه مشترک کلاسیست و روسو اساساً ارزیابی منفی زندگی اجتماعی است و این برگرفته از انتقادهای تند آنها از نهادهای اجتماعی است که در زندگی اجتماعی آنها به وضوح شکل می‌گیرد. به این ترتیب از نظر کلاسیست حکومت و کلیسا غیرطبیعی و ضد طبیعت محسوب می‌شوند. از آنجا که زندگی اجتماعی انسانها اجتناب‌ناپذیر است و همواره نهادهای اجتماعی همچون حکومت و کلیسا تشنه قدرت و ثروت هستند و با پیش‌داوری اجتماع همه چیز را سازماندهی می‌کنند [...] و در این بین انسانهای کمی هستند که واقعاً قصد دارند انسان‌دوستانه زندگی کنند و چون طبق انگیزه درونی می‌باید به زندگی خود ادامه دهند، به‌ناچار به بداقبالی محکوم‌اند" (شمیت ۲۰۰۳، ۳۷).

امانوئل کانت از بانفوذترین اندیشمندان عصر جدید و امروزه به‌عنوان فیلسوفی برجسته، متفکر و تکمیل‌کننده نهضت روشنگری به‌شمار می‌آید.

نقطه عطف و مهم در زندگی کلاسیست، مطالعه آثار کانت به‌ویژه کتابی است به نام "نقد قوه حکم". کانت در این اثر آرمانهای علمی و اقتصادی آن زمان، به‌خصوص علوم طبیعی، علمی را رد می‌کند که تحت تأثیر الهیات بودند. او نه تنها هدف آفرینش، یعنی رسیدن به کمال را رد می‌کند، بلکه به منتقدان عصر روشنگری ثابت می‌کند که علم قادر به پی بردن هدف اصلی خلقت نیست، چه رسد به نیت اصلی خلقت و یا پی بردن به مفهوم واقعی زندگی انسان. و این چنین «بحران - کانت»^۴ در زندگی کلاسیست به‌وجود می‌آید؛ چرا که کلاسیست ابتدا معتقد بود هدف اصلی خلقت تکامل است، و این در حالی است که هدف زندگی کلاسیست با برداشت نادرست نظریه کانت از بین می‌رود. کلاسیست، بررسی‌های کانت در ارتباط با محدودیت شناخت انسان را انتقادی از تشخیص حقیقت می‌پندارد. به‌همین دلیل کلاسیست به احساس به‌عنوان آخرین مرجع تعیین‌کننده در جامعه می‌نگرد؛ به‌عبارت دیگر کلاسیست دقیقاً

1. Empfindsamkeit

2. Sturm und Drang

3. Nouvelle Heloise

4. Kant – Krise

می‌داند که در اجتماع باید نه طبق احساسات، بلکه طبق قوانین و مقررات رفتار کند. بسیاری از شخصیت‌های داستانی کلاسیک به دلیل تناقض میان احساس و ضرورت اجتماعی قوانین و مقررات، شکست می‌خورند و بسیاری نیز مسیر زندگی خود کلاسیک را به تصویر می‌کشند. کلاسیک در آگوست ۱۸۰۰ تحت تأثیر نقد شناخت کانت، که موجب برانگیختن نظریه‌های منطبق بر خردگرایی وی شد، حتی تحصیلاتش را نیز رها می‌کند. او در سال ۱۸۰۱ طی نامه‌ای به «ویل هلمینه» و «آلریکه»^۱، شناختی را که در هنگام بررسی آثار کانت به دست آورده بود، این‌گونه خلاصه می‌کند:

"[...] چنانچه همه انسانها به جای چشم، عینک سبز رنگ بر چشم داشتند، طوری قضاوت می‌کردند که انگار تمام اشیاء سبزند و هیچ‌گاه نمی‌توانستند تعیین کنند چشمانشان اشیاء را طوری که هستند به آنها نشان می‌دهد و یا طور دیگری که چشم به آنها وانمود می‌کند. دقیقاً خرد نیز همین‌گونه است. ما نمی‌توانیم تصمیم بگیریم چیزی که واقعیت می‌نامیم. حقیقت، مطلق است و یا فقط این‌گونه به نظرمان می‌رسد. چنانچه مطلب آخر صحیح باشد، حقیقتی که ما در این دنیا به دست می‌آوریم، پس از مرگ از بین می‌رود و تمام سعی و تلاشمان برای کسب اموالی که ما را در قبر نیز همراهی کند، پوچ و بی‌فایده است. آه، «ویل هلمینه»، اگرچه این افکار قلبت را هدف قرار نمی‌دهد، پس به کسی که عمیقاً در درون وجود خود از این افکار زخمی است، نخند. تنها هدفم، والاترین هدفم از بین رفت و من دیگر هدفی ندارم" (شتینسِل به نقل از: کلاسیک ۱۹۶۰، ۸۵).

بنابراین نمی‌توانیم متوجه شویم چیزی را که حقیقت می‌نامیم، واقعاً حقیقت محض است و یا فقط این‌طور به نظر می‌رسد. بدین ترتیب تلاش برای رسیدن به حقیقت بیهوده و پوچ است. این یافته، کلاسیک را، که تلاش می‌کرد به حقیقت و کمال به عنوان هدف زندگی‌اش دسترسی یابد، عمیقاً متزلزل کرد و از طریق مطالعه آثار کانت دریافت، هیچ چیزی در جهان آن‌گونه نیست که به نظر می‌رسد و نمی‌توان به حقیقت متکی بود. کلاسیک به این آگاهی و شناخت رسید که نوع، روش و یافته‌های علمی هرگز به وجود خدا دسترسی نخواهند یافت، پس خوشبختی زندگی شخصی‌اش را نمی‌تواند از راه عقل به واقعیت برساند. علم و تحصیلات نه تنها به کمال و خوشبختی منجر نمی‌شوند، بلکه علاقه و نیازهای او را نیز ارضا نمی‌کنند.

1. Ulrike

اعتقادات و علم، کلاسیست را به گمراهی کشانده بود. کلاسیست، شگفت‌زده به مرز تفکرات انسانی در برابر آفرینش بی‌پایان پی می‌برد. اکنون علم از نظر او نه تنها ناقص، بلکه نیروی مخربی برای انسان است. این موضوع به شکست برنامه زندگی کلاسیست می‌انجامد؛ چرا که او قصد دارد حتی‌الامکان به اندوخته علمی‌اش بیفزاید. این شناخت که علم مطلق دارای وجود خارجی نمی‌باشد، کلاسیست را به بحران عمیقی می‌کشاند. کلاسیست به این نتیجه می‌رسد: در روی زمین حقیقت مطلق وجود ندارد. از آن زمان به بعد، دیگر هیچ کتابی کلاسیست را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد و آرمان علمی او از بین می‌رود. در این رابطه هاینریش فُن کلاسیست می‌نویسد:

"از آن زمان که از کتاب تنفر پیدا کردم، دستهایم را روی زانو می‌گذارم و به دنبال هدف جدیدی هستم تا روحم را مفرح کند و از نو به جلو گام بردارم، اما به آن دست نمی‌یابم و یک ناآرامی درونی مرا به این سو و آن سو می‌کشاند. یگانه هدفم، هدف والايم فرو پاشیده است و من دیگر هیچ مقصودی ندارم؛ من توسط خودم به اشتباه افتاده‌ام و این فقط خودم هستم که می‌توانم دوباره عزمم را جزم و دوباره برپا خیزم." (شیتنسیل به نقل از: کلاسیست ۱۹۶۰، ۸۵).

در اینجا اختلال روحی و تردید کلاسیست به‌وضوح در نوول زلزله شیلی به چشم می‌خورد. باری، کلاسیست تا زمان مرگش هیچ هدف دیگری را در زندگی دنبال نمی‌کند.

۴- نوول زلزله شیلی و انقلاب کبیر فرانسه

برند هاینریش ویلهلم فُن کلاسیست نویسنده وطن‌پرست اهل پروس (۱۷۷۷-۱۸۱۱) در عصر انقلاب کبیر فرانسه می‌زیست و چندین مرتبه به‌مدت طولانی در پاریس اقامت گزید. او شناخت زیادی از زبان فرانسه داشت. پس از مرگ پدرش در سن ۱۱ سالگی در برلین از طرف واعظی به نام «کاتل»^۱ پذیرفته می‌شود و تحت تعلیم وی قرار می‌گیرد. ظاهراً معلومات فرانسوی کلاسیست بهتر از معلومات آلمانی‌اش بوده است. در اجتماعات اعیانی، همین‌طور در پادگانی در «پتسدام»^۲ - که آن زمان به‌وسیله فرانسویان اشغال شده بود - اغلب مکالمات به زبان فرانسوی صورت می‌گرفته است. ناگفته نماند در زمان انقلاب کبیر فرانسه در محفل

1. Catel

2. Potsdam

روشنفکران مناظره فکری توأم با تحولات جامعه رایج بوده است. با این که فلاسفه فرانسوی همچون «مونتسکیو»^۱، «لافتین»^۲، «مونتانی»^۳، «مولیر»^۴، «ولتر»^۵، «دیدرو»^۶ و پیش تازتر از همه روسو تأثیر بسزایی بر زندگی و آثار کلاسیست داشته‌اند، مع الوصف فلسفه روشنگری کانت و ادبیات «دوره کلاسیک وایمار»^۷ نیز در جهان بینی کلاسیست و فعالیت‌های ادبی‌اش بسیار حائز اهمیت بوده‌اند.

در سال ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ کلاسیست به عنوان سر جوخه در «جنگ راین»^۸ شرکت می‌کند. از این زمان، وی در نامه‌ای از فرانسوی‌ها به عنوان ارادل و اوباش نام می‌برد. او به هنگام اقامت در پاریس همواره دچار احساساتی می‌شود که به بحرانیهای شخصی همچون غربت و تنهایی منجر می‌گردد. در این دوران کلاسیست حتی قلب خود را نیز مرده می‌نامد؛ به ویژه نامه او در هجدهم جولای ۱۸۰۱ به کارولینه فُن شلین حائز اهمیت است؛ چرا که به وضوح در این نامه انتقاد روسو از تمدن و شهرنشینی به چشم می‌خورد.

کلاسیست در شهر پاریس انسانهای متعددی را می‌بیند که خیلی سرد از کنار هم عبور می‌کنند. این مطلب در این جمله به روشنی مبین این امر است: "[...] زیرا در کلان شهرها انسانها زرنک‌تر از آن هستند که صادق و زیرک‌تر از آن هستند که راستگو باشند. آنها بازیگرانی‌اند که سر هم کلاه می‌گذارند و طوری وانمود می‌کنند که انگار قصد انجام این کار را نداشته‌اند، آنها با سردی از کنار هم عبور می‌کنند [...]]" (کرشیر به نقل از: کلاسیست ۱۹۹۹، ۱۷).

کلاسیست به دنبال زندگی ساده و دور از دغدغه زندگی شهری بود تا خانواده‌ای تشکیل دهد. او قصد داشت در زندگی حد اعتدالی را پیش گیرد که طبق گفته روسو، حکومتی با حال و هوای پس از دوره انقلاب کبیر فرانسه ایجاد کند و هنگامی که متوجه شد این فضا را نمی‌توان در مقیاسی کامل به تحقق رساند و دنیایی پر از خوشبختی و آزادی را تجربه کند، سالها بعد به همراه «هنریته فُگل»^۹ اقدام به خودکشی می‌کند. از نظر کلاسیست اهداف و

1. Montesquieu
2. Lafontaine
3. Montaigne
4. Moliere
5. Diderot
6. Weimarer Klassik
7. Rheinfeldzug
8. Henriette Vogel

آرمانهای انقلاب کبیر فرانسه ناموفق بودند. دیدگاه او در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه در نامه‌ای به کارولینه فون شلین به‌وضوح مشاهده می‌شود: "[...] خدا گواه است هیچ کمبودی از لحاظ باشکوه برگزار کردن مراسم سالروز انقلاب همچون: ستونهای هر می‌شکل، طاق پیروزی، تزئینات، نورپردازی، آتش‌بازی، بادکنک و توپ (جنگ‌افزار) دیده نمی‌شد، ولی هیچ کدام از این تدارکات یادآور افکار اصلی انقلاب کبیر فرانسه نبودند [...]". در هر چهار کلمه فرانسوی‌ها یک بار روسو نام برده می‌شود؛ و چقدر شرم‌گین می‌شد، اگر به وی می‌گفتند، این نتیجه آثار اوست!" (همان ۱۷).

سرانجام کلاسیست، که مدتی در پاریس بین طرفداران جمهوری و آزادی‌خواهان رفت‌وآمد می‌کرد، در مورد انقلاب کبیر فرانسه نظرش را بیان می‌کند. او اندیشه اصلی این انقلاب را محکوم می‌کند، انقلابی که توأم با اعدام حزب مخالف «ژنرال مورو»^۱ در سال ۱۸۰۴ و روی کارآمدن مجدد حکومت سلطنتی به‌وسیله ناپلئون است. کلاسیست پس از شکست ارتش پروس و اسارتش در شهر «ژو»^۲ و «شالون-سور - مرن»^۳ در سال ۱۸۰۷، در اثری با عنوان «تعلیم و دستور مذهبی آلمانی‌ها»^۴ ناپلئون را روح خبیث و دشمن جانی می‌نامد. در اینجا می‌توان به برخی از اشعار ضد فرانسوی او همچون «گرمانیا خطاب به فرزندان آلمان»^۵ به‌عنوان نفی انقلاب کبیر فرانسه اشاره کرد. مضمون یکی از این اشعار این‌گونه است: همزیستی توأم با استقلال فردی تحقق نیافته و مقصر اصلی آن، ناپلئون است.

در نوول زلزله شیلی به موازات سست شدن نظریه مثبت‌گرایی در ارتباط با متافیزیک، بُعد دیگری، همچون بُعد سیاسی - اجتماعی، نمایان می‌گردد. کلاسیست در اواسط نوول خود (در صحنه دره باغ بهشت) به آرمانهای انقلاب کبیر فرانسه - که نیم دهه از آن گذشته بود - اشاره می‌کند: "دیوار جدایی نابرابری اجتماعی از بین رفت؛ اختلاف طبقات اجتماعی از میان برداشته شد؛ افکار انقلابی همچون برابری و امید به تحقق همبستگی انسانی به واقعیت پیوست" (شمیت ۲۰۰۳، ۱۸۷).

به نظر می‌رسد برای مدت زمانی کوتاه برابری مادی و اجتماعی تحقق پیدا می‌کند. این را

1. General Moreau
2. Joux
3. Châlons-sur-marne
4. KATECHISMUS DER DEUTSCHEN
5. GERMANIA AN IHRE KINDER

که این برابری دوام ندارد کلاسیست با کلمه "als ob" به معنای «همچنین نیز» در نقل و قول بالا، بیان می‌کند. پس از خطبه کشیش کلیسای دومینیک در ارتباط با گناه آن عشاق که به از کنترل خارج شدن دسته مردم در کلیسا می‌انجامد، از بین رفتن آزادی شخصی، برابری و برادری را به دنبال دارد؛ و این بدین معنی است که شرایط به حالت قبلی خود باز می‌گردد. «هلموت کپ من»^۱ نوول کلاسیست را داستانی تمثیلی گونه از انقلاب کبیر فرانسه، به‌ویژه از شکست آن تعبیر می‌کند.

با وجود توصیف آرمان‌شهری در اواسط نوول زلزله شیلی این امید همچنان پابرجاست تا حداقل زمانی این شرایط به‌طور نسبی محقق شود؛ از این رو، رؤیای کلاسیست بر سر رسیدن به این هدف همچنان باقی است. کلاسیست به‌هیچ وجه فرهنگ اجتماعی را به کل محکوم نمی‌کند، بلکه انحطاط فرهنگی، فساد و اسارت فرهنگ اجتماعی کنونی را برگرفته از نهادهای اجتماعی - قدرتی می‌داند. از این رو نوول زلزله شیلی به‌هیچ‌وجه قصد قرابت با حکومت، آرمانهای حکومتی و یا نهادهای اجتماعی را ندارد. کلاسیست در نوول زلزله شیلی مدینه فاضله‌ای از جامعه انسانی را منعکس می‌کند که از نظر او نمودی از آرمان مطلق است که متأسفانه با آن شرایط تحقق‌پذیر نیست. قدرت زلزله‌ای که نظام اجتماعی را در هم می‌شکند، مطابقت دارد با قدرت درهم شکستن شالوده اجتماعی و اقتصادی رژیم استبدادی. فرو ریختن دیوارهای زندان که در ابتدای نوول موجب آزادی جرونیمو می‌شود، افکار مخاطب را به زندان باستیل سوق می‌دهد (که در سال ۱۷۸۹ با آغاز ناآرامی‌ها در پاریس همراه می‌شود).

"زلزله تمثیلی از انقلاب کبیر فرانسه است. کلاسیست نوولش را نیم دهه پس از آغاز انقلاب به رشته تحریر در آورد. همیشه هم‌عصران دوره فروپاشی، نظام حاکم را با زلزله مقایسه می‌کردند. کلاسیست در نوول زلزله شیلی، بلای طبیعی را نیز به‌عنوان تمثیلی از انقلاب به‌کار می‌برد. عبارت «واژگونی همه ساختارها»^۲ و به‌طور کلی ساختار این اثر مبین این مطلب است. [...] در اینجا، موضوع حائز اهمیت این است که کلاسیست نه تنها از زاویه امید به آرمانهای انقلاب پرداخته، بلکه در نوولش به سال ۱۸۰۶ از زاویه شکست انقلاب کبیر فرانسه نیز سخن به میان آورده است" (شمیت ۲۰۰۳، ۱۸۷).

-
1. Helmut Koopmann
 2. Umsturz aller Verhältnisse

کلاسیست با توجه به تفکرات نویسنده بزرگ آلمانی «شیلر»^۱ در قالب او این‌چنین استدلال می‌کند: «... چنانچه آزادی انسانی به مدت طولانی سلب و دوباره این آزادی به او بازگردانده شود، باید بیاموزد چگونه از این آزادی استفاده کند [...]» (کرشیر به نقل از: کلاسیست ۱۹۹۹، ۴۱). شکست نبرد در «واگرام»^۲ به تاریخ پنجم و ششم جولای ۱۸۰۹ تمام رؤیاهای کلاسیست میهن‌پرست را از بین می‌برد. فروپاشی اتریش که با قرارداد صلح «شون برون»^۳ قطعیت یافت، نارضایتی و نگرانی ناپلئون و همچنین کلاسیست را در پی دارد: «...» و حال این وقایع اخیر، نه تنها شغلم را، بلکه تمام فعالیت‌هایم را از بین برد. [...] همه زحماتم در نویسندگی از بین رفت» (شتینیل به نقل از: کلاسیست ۱۹۶۰، ۶۹).

در دوران کلاسیک و عصر رمانتیک شاید نویسنده‌ای را نتوان یافت که مضمون آثارش هویت‌یابی، عدالت‌جویی، فروپاشی ساختارهای خانوادگی و نظم اجتماعی باشد. مضمون‌ها و مؤلفه‌هایی که هنوز دغدغه‌های بسیاری از ادبا و روشنفکران عصر حاضر است. به نوعی آثار کلاسیست همچون یک پرونده قضایی ناتمام همچنان برای بشر امروزی مفتوح مانده است. وابستگی و پیوستگی مضمون‌ها همواره در آثار نویسندگان آلمان به چشم می‌خورد. از گذشته تا حال دغدغه‌های اجتماعی همواره وجود داشته، فقط سبک و سیاقشان تغییر یافته‌اند. به‌باور بسیاری از منتقدان ادبی آثار کلاسیست به عصر خود وابسته نبوده و به قرن‌های بعد انتقال یافته است. محققان ادبی معتقدند برخی از آثار فرانس کافکا^۴ به نوبه‌ای برگرفته از آثار کلاسیست و متأثر از او بوده است.

یکی از قالب‌های ادبی منتسب به کلاسیست که بسیاری از نویسندگان عصر حاضر آلمان از جمله آندریاس مایر^۵ در آثارش بهره می‌جوید، ایدول^۶ (شرح موقعیت و منظره‌ای زیبا، زندگی بی‌پیرایه با چشم‌اندازی آرام‌بخش) است. اندریاس مایر در یکی از آثار خود با عنوان کی‌لو^۷، این قالب ادبی را به وضوح به نمایش می‌گذارد.

1. Schiller
2. Wagram
3. Schönbrunn
4. Franz Kafka
5. Andreas Maier
6. Idyll
7. Kirillow

۵- نتیجه

تأثیر جهان بینی ژان ژاک روسو، امانوئل کانت، ولتر و دیگر فلاسفه بزرگ عصر روشنگری و همچنین تحولات انقلاب کبیر فرانسه در بینش و تفکرات کلاسیست غیر قابل اغماض است. این تفکرات در نوول زلزله شیلی به وضوح دیده می شود. او از ناپلئون به دلیل کشورگشایی هایش و حمله به آلمان نفرت زیادی داشت و فرانسوی ها را اراذل و اوباش می نامید. کلاسیست معتقد است انسان در برابر حکومت، نهادهای اجتماعی و قدرتی، ناتوان است و هیچ شانسی برای مقابله با آنها ندارد، حال آن که این نهادها خود از سوی انسانها شکل گرفته و استحکام یافته اند.

کلیسا، خود را نماینده خدا بر کره زمین می داند؛ حکم می راند و شکنجه می کند؛ با زیاده روی و افراطگری خود همانند نوول زلزله شیلی حتی در زندگی شخصی مردم وارد می شود. انسان، به جرم عشق ورزی، آن هم عشقی که از جانب خداوند به او هدیه شده، از جامعه طرد می شود؛ حال آن که نهادی مذهبی همچون کلیسا می باید به این مهم واقف باشد که نمی توان به نام خدا در مورد سرنوشت انسانها حکم رانی کرد؛ چراکه هیچ انسان و نهادی هرگز نمی تواند مانند خداوند با عدالت قضاوت کند.

ناتوان بودن فرد در برابر قدرت مهیب طبیعت، سرنوشت و تقدیر انسان سوی دیگر این نوول ماجراجویانه است.

در جامعه ای که ساختارش بر پایه خشونت، جبر و افراطگری استوار است، حریم خصوصی - که جزء قانون مدنی است، همان گونه که جرونیمو و ژزفه در تلاش به دست آوردن آن اند- تنها در اندک زمانی، آن هم به صورت پنهانی، شدنی است و به صورت مداوم و در ملأعام دست نیافتنی است. نوول زلزله شیلی کلاسیست انتقادی از عدم بلوغ توده های انقلابی است و نه انتقادی از اندیشه های اصلی انقلاب. کلاسیست حامی انقلاب نبود، بلکه بیشتر طرفدار تحول گسترده ای بود که می بایست با آموزشی مطابق و مناسب با عصر خود، آماده شود. دغدغه هایی که عصر امروز ادبیات آلمان اما با رخدادها و رویکردهایی جدید، هنوز با آن مواجه است.

۶- منابع

- حدادی، محمود (۱۳۸۶)، *میشائیل کلهاس و سه داستان دیگر، هاینریش فُن کلاسیست*، تهران: انتشارات ماهی.
- Bacher, Suzan/Pütz, Wolfgang (2009): *Heinrich von Kleist, Die Marquise von O..., Das Erdbeben in Chili, Lektürehilfen*. 1. Auflage, Stuttgart: Ernst Klett Verlag.
- Gartz, Joachim (2006): *Wissen leicht gemacht, DIE GROSSEN DER PHILOSOPHIE*, München: Compact Verlag.
- Gröble, Sussane (2005): *Heinrich von Kleist, Das Erdbeben in Chili, Lektüreschlüssel*. Stuttgart: Reclam Verlag.
- Hinderer, Walter (1998): *Interpretationen Kleists Erzählungen*. Stuttgart: Reclam Verlag.
- Kircher, Hartmut (1999): *Heinrich von Kleist, Das Erdbeben in Chili, Die Marquise von O...*: Hrsg. von Klaus-Michael Bogdal u. Clemens Kammler, 2. überarb. Aufl. München: Oldenbourg Verlag.
- Kleist, Heinrich von (1993): *Die Marquise von O..., Das Erdbeben in Chili*, Anm. und Nachwort von Sabine Doering und Christian Wagenknecht. Stuttgart: Reclam Verlag.
- Kleist, Heinrich von (1984): *Heinrich von Kleist Sämtliche Erzählungen und andere Prosa*. Mit Nachwort von Walter Müller-Seidel. Stuttgart: Reclam Verlag.
- Reuß, Roland / Staengle, Peter (1999): *Kleist, sämtliche Werke*, Brandenburger Ausgabe, Basel: Stroemfeld Verlag.
- Russell, Bertrand (1954): *Philosophie des Abendlandes*. 11. Auflage, Darmstadt: Holle Verlag.
- Schmidt, Jochen (2003): *Heinrich von Kleist, Die Dramen und Erzählungen in ihrer Epoche*. Darmstadt: Wissenschaftliche Buchgesellschaft.
- Stenzel, Gerhard (1960): *Heinrich von Kleists Werke*. Salzburg / Stuttgart: Bergland-Buch Verlag.
- Ten Katen, Alfred (2007): *"Gott ist die Liebe – oder nicht?" – Die Theodizeefrage in Heinrich von Kleists "Das Erdbeben in Chili"*. 1. Aufl. Norderstedt: Grin Verlag.

